



# داریپله

## واصف باختی

### به مادرم

ایا سپید موی مهربان من هنوز زنده ای  
 درود بر نگاه دلنواز عاشقانه ات  
 بهل که پرتو شبانه برفتد به بام خانه ات  
 شنیده ام که در دلت به یاد من  
 غمی بزرگ آشیانه کرده است  
 شنیده ام که روز ها به کوچه های تنگ روستا  
 ستاده ای در انتظار من  
 شنیده ام شنیده ای که روز یا شبی  
 به بزم میکشان کسی ز کینه سینه ای مرا دریده است  
 غمین مباش که این سخن گزافه است  
 که این سخن دروغ و بافیه است  
 دگر مرا به باده آن عطش که بود نیست  
 و بر لبم به جز سرود نیست  
 دلم ازین امید میتپد که باز  
 بسوی خانه رهسپر شوم  
 و با نوازش تو صبحدم ز خواب دیده وا کنم  
 دگر نایست در کنار جاده ها در انتظار من  
 ولی سپید موی مهربان من زمن مخواه  
 که باز هم نیایش و دعا کنم  
 تو چشمه سار شادمانی منی زمن مرنج  
 چه خوش که روزگار رفته را رها کنم

### حماسه

چرا بسوی فلکها دری گشوده نشد  
 سرود فجر ز گلدسته ها شنیده نشد  
 چه بزر ها که فگندیم در کویر خیال  
 یکی جوانه نیست و یکی دروده نشد  
 سخن مبیحه کبر تبر بدستان گشت  
 شکیب تلخ سپیدار ها ستوده نشد  
 ز بهر خصم فراهم شد از فلاخن کین  
 به جز به ناصیه دوست آزموده نشد  
 دل از گزافه امروزیان به هرزه گداخت  
 ولی حماسه فردائیان سروده نشد

## رازق فانی

### عقاب زخمی دوران

وطن بعد از خدا، نامت مرا آورد زبان بادا  
 شراب سرخ سودایت، به رگهایم روان بادا  
 الله ای شهر کابل ای عقاب زخمی دوران  
 همای بخت را بر گوشه بامت مکان بادا  
 بر و بومت صفا، از لوث بدخواهان و بد کیشان  
 گریبانانت رها، از پنجه اهریمنان بادا  
 زخون نوجوانانت میدا لاله گون سنگی  
 اگر رنگین شود کوهت، ز جوش ارغوان بادا  
 نریزد گرد غم یارت به کوه و دشت گردبخت  
 به لوگر مطرب مستانه در شور و فغان بادا  
 بساط یکدلی هموار، زیر تاک پروانت  
 زلال زندگی جاری، به بند بامیان بادا  
 الا ای هندوکش ای سرفراز پهنه تاریخ  
 سر ازاده ات از دست دشمن در امان بادا  
 الا ای هیرمند ای قصه گوی پیر دور آنها  
 خروش نغمه هستی به موجت جاودان بادا  
 الا ای قندهار ای مرز و بوم قهرمان پرور  
 به بامت خرغه پاک محمد (ص) سایبان بادا  
 الا ای غزنه ای خاکت زیارتگاه درویشان  
 محبان را در آن وادی، سنایی میزبان بادا  
 الا شهر هری دست اجانب از تو کوتاه باد  
 روان خواجه انصار آنجا پاسبان بادا  
 الا ای ننگرهار، ای مامن سیدجمال الدین  
 به باغستان نارنجت غریو بلبلان بادا  
 الا ای ملت خاموش و در خون خفته افغان  
 زبان خامه شاعر شما را ترجمان بادا

\*\*\*\*\*

### مرفعت حسینی

### من ناتمام

من ناتمام مانده یک راه کهنه ام  
 یک گردباد درد!  
 وقتی طلوع باغچه خشکید در صدای زمستان  
 الاله های قصه ما منجمد شدند  
 چندین کتاب شعر نگفته  
 در کوچه های آتش بی چشم  
 بسته ماند  
 بسیار جفت قمری عاشق  
 در خون سرو های جوانمرگ پر زدند!  
 آنگاه  
 خواب هزار ساله یک شعر  
 تعبیر خوب یافت!!

### بیرنگ کوهدانی

### خدا، مسیح، مریم

اکوان دیو آمد و رستم نمیرسد  
 سهراب گُرد میرد و مرهم نمیرسد  
 پیغمبران ما همه گی از خدا جدا  
 پیغام ما به گوش خدا هم نمیرسد  
 باید که بود همه پر و بال فرشتگان  
 در بارگاه عرش تو، آدم نمیرسد  
 ای نوح! در نگاه من آن دم که شاعرم  
 توفان تو به قطره شبنم نمیرسد  
 ای باغ پر درخت خدا در سپیده دم  
 تا شاخه های سبز تو دستم نمیرسد  
 بنگر مسیح را که چه مصلوب میشود  
 هرگز خدا به مشکل مریم نمیرسد  
 ای آسمان به دامن من سنگ حادثات  
 بسیار میرسد ز تو کم نمیرسد

\*\*\*\*\*

ای زادگاه من!

در شوکت نیایش ابر و درخت و باد  
در رویش طلایه خورشید بامداد  
در لغزش دوباره رهوار هر نفس  
ای زادگاه من!

من لحظه  
لحظه

ترا سجده می کنم  
در انجماد فصل سفید شگفته گی  
در شعله های خفته به خاکستر امید  
در لابلای پویش اندیشه های تلخ  
ای زادگاه من!

من ذره  
ذره

ترا ناله می کنم  
در وحشت نداوم نیرنگ چشمز  
در هیبت مسلسل زولانه و تفنگ  
در امتداد غرش شپیور های مرگ  
ای زادگاه من!

من قطره  
قطره

ترا گریه می کنم

بشیر سخاوتمند

وجود کامل ناقص

می سپارم به خویش محمل خویش  
به خدا می سپارم این دل خویش  
حیرت رنگ و بوی این گل خویش  
نا امید از حضور باطل خویش  
ز نواقص وجود کامل خویش  
مرغ در خون تپیده بسمل خویش  
میزنم ضربه، ضربه ساحل خویش  
گرهی دیگری به مشکل خویش

گرد اندوهسپار منزل خویش  
بحر در مرا که ساحل نیست  
از چه معجون سرشته اندر مرا  
نه گل باغم و نه برگ درخت  
ساختم در قلمرو هستی  
خود عذاب آورم به مهماتی  
با جنونی چو موج خشماگین  
چی ملامت کنم تو را که منم

پروین پژواک

فردا

ابر ها  
چون کشتزار پنبه آتش گرفته  
در آتش انتقام سیاه دلان کینه توز  
میسوختند  
و شب سوار بر اسپ سیاهش  
میان شعله ها  
چون دود میتاخت.  
آنسو تر  
دهقان روز در اندیشه اش  
تخم پنبه های فردا را  
در نور آفتاب می کاشت.

پیر محمد کامروان

دلوی خدای په نامه

شاعران یو په نغمو یادوو خدای  
بنکلی گورو، په لېمو یادوو خدای  
خدای بلد کړو د توبو په ماتولو  
غړپ کړو له پیمانو یادوو خدای  
شېخ دکانو په تسپو یادوي خدای  
مور د اوبنکو په تسپو یادوو خدای  
د ژوندون په گو تو برگی تسپي وایو  
هم په ورځو هم په شپو یادوو خدای  
یم هیرجن چې هیر می نه شي راته خنده  
ستا له شونډو اننگو یادوو خدای  
ایا تونه دې په سترگو کې موسکي دي  
ستا له سترگو پښتنو یادوو خدای  
مور کاروان د لېونو ازادي غواړو  
په کړی د زولنو یادوو خدای

چې ورته خولې شوې داصیلو مرغلرو اوبه  
خپلو خبرو ته دې ورکړې د سندرو اوبه  
ستا د تصویر تنکیو پښو ته شیشې مه شه لښې  
په کانو چېرې ماتې مه شه د جوهر واوبه  
زما د زړه د مینې زور پاس په لېمو کې گوره  
په بره خېژې اشنا تل د زورورو اوبه  
خدایه! باران د مینې راوله پر وچو لملو  
غواړي گلان لکه د تېرو مساپرو اوبه  
گودرې شاپرې منگي مات دي په کې خاڅکی نه شته  
ستا د لاسونو د جوړه شپښو کوترو اوبه  
پرگلو خاڅي کوم د مینې پیغمبر ژرلې؟  
د شعر د شاتو د مچپو له وزرو اوبه  
کله چې لیکي خپل صنم ته صوفیانه غزله  
قلم ته واچوي کاروان د نیلو فر اوبه

«ملک الشعرا بهار»

دعوی چه کنی داعیه داران همه رفتند  
شو بار سفر بند که یاران همه رفتند

لطیف ناظمی

با نعره مستانه یاهو

از باغچه ام فوج پرستو همه رفتند  
از آفت پانیز به هر سو همه رفتند  
آنان که ز تیغ تبر حادثه رستند  
دوشینه ز باغ گل شیو همه رفتند  
زاغان چو گرفتند دگر باره چمن را  
مرغان غزلخوان سخنگو همه رفتند  
دیدند که خورشید تنش غرقه خون است  
از چنبر چنگیز و هلاکو همه رفتند  
بشکسته پران در قفس بسته خزیند  
بگشاده پران تا به فراسو همه رفتند  
آنان که دگر قدرت پرواز ندیدند  
تا کوچه همسایه پهلو همه رفتند  
رندان چو شنیدند ز تکبیر ریایی  
با نعره مستانه یاهو همه رفتند  
در دوزخ غربت چه کنند این همه تنها  
گیرم که از آن جنت مینو همه رفتند؟